



توہ روز
انگوٹھ پر

Captain Black

بہمنی
عزت کی

آغوش تو پُر از **Captain Black** است (عزت بهمنی)

ناشر: نشر زده درالکترونیک (**سپنج**) به سال 1388 فروردین / چاپ اول

طراح جلد: حوا مهاجر

شماره کیوسک: هجده

آماده سازی و نظم صحفات: **تکنوگراف سه پنج**



پرتیال: **09359603086**

www.3panj.org

www.Radio3panj.blogfa.com

www.3panjTv.BlogSpot.com

3panjlitr@gmail.com

همه حقوق برای نشر سه پنج محفوظ می باشد.



همه کتاب به امید، کسه انسان است

آغوش تو پر از Captain black است

عزت بهمنی

روزمرگی

دست کشیدن

به روزمرگی آلتان

به وقت نیامده

گم شدن از این جزیره

تا پشت در پشت بسته بودنمان

از تخمدان هامان

افسانه می ریخت به خنده

تنها

از هیچ نامشخص

بتاریخیدیم هر تازیانه.

ننگ

به مجید دشتی که احساس است

بچه ها مربوط نبودند همیشه

شیشه تب

مطلبی بود از ذهن

که می نوشتیم کوتاه،

خبر داده بودند

از سینه ی مادرانمان

که شیر میچکد از خون

ما شیر بودیم

جنگل

تحمل این ننگ بود؟

روایت دروغ

سریع از باکره گی

نقش بر زمین

روایت دروغ است

دخترانی که کبریت می کشند

مراتبِ درداند.

هر شاعر

ساعتِ چندم

بغل کله مناره ها

استخوان می تراشد

ترانه های سه گانه بدست نمی آیند آسان

داستان از تلاش پنهانی است

که موقع زنبور

می دود از بلوغ

هیچ کس زیر آسمان

صورت نمی خراشد

چار چوب ها

اسکار از مراسم خود داری اند.

...که من از تو گفتم

اما چنین نبود

جنین مرده از چشم ات نپرد بیرون

پرید یونان

تکامل از منفعت

مُهمل از تناقض تو/نشت می کرد

دست هایت را به من دادی

قبلا از احيانا/تولددم

گوش نکرد دایه سراسر شب

که من از تو گفتم

نتیجه از لهستان

همین است تا صبح

که صفحه های گرام را عوض کنی

دم به دم.

زخمی که می‌کنم از نمک

به زهرا فخرایی که هنر است و آزادی

زخمی که می‌کنم از نمک

همیشه چیزی می‌گذرد فی الفور

با دستی که تکان می‌خورد

با دستی که از سرم بر نمی‌دارد.

هیچ اهمیتی ندارد این حفره

با پلنگ صورتی پُر شود

یا فاحشه ایی با مکیدن پستانک.

از صندوق پست هر روز

مهم تنها عکس تو است

که خوابیده از خانه ایی در خطوط

که دودش از دودکش یک راست

به چشم من می‌رود لاجرم.

محدودیتی نیست این جذام

وقتی لبِ بی گناهِش

به آسمان می برم چشم

چه دیدنی دارد این

از پشت چای

بخاری که نمی نویسمش

تا بگویم از نبضی که

به فاصله نمی زند دیگر.

مورچه ها از کله ام بریده اند امان

ناف ام دور پای تو چه می کند؟

انگشت اشاره

برای سیروس رادمنش، که ارتفاع بود

انگشت اشاره نداری

تا خانه ام

فاصله را نادیده بگیری.

جدی نمی گویمت از دور

تا حدس را شک بزنی

از اینکه ریسک کنی ایستادن و

بپاشی تقویم.

ایل از کینه

به سینه اش بغل میکند

ما میان تشبیه

کم آورده ایم

از تفنگ های برنو

تنها زنبق است

که شلیک می شود

احمقانه تر اینکه من

نشسته ام بر پیشانی ات گریه کنم.

دست به گیرنده ات نزن

همین روزها

از خودت پُر ام می شود تازه.

درد دلواپس

به اصرار از مچاله شدن پُرام

بگذار این دردِ دلواپس

از هر قاره ایی که خواست/بوزد

هوش از کله رفته

به باور رسیده خِنگ

بوهای نیمه راه

گواهی می دهند

از کباب شمشیر

غلاف را تازه کن «نادر»

دره ها

پیدایت می کنند

شروع خوبی نیست

وقتی کلاغ به شانه ات قار بزند

اسب ات

لگد به سُم

و روزِ رفته را

از صدای خودت/نشوی

که فراموش می رود.

متأسفم از خلاصه چشمهات

این کمدی هرچه بخندد

مردها به سواری کمتر

غارت ات می کنند.

جمعه

جمعه

زن های زیادی بودند

که نام من را می دانستند

که نام درختان سیب را

روی لباس هاشان / نوشته بودند

که پستان هاشان

در دست های صورتی و لاغرشان

جار می زدند

و آمبولانسی

که جیغ من را

به کدام روسپی خانه نبرد.

بنا به احتیاط که نباشد

تمام جنده های شهر را / دوست دارم

وقتی عرق سگی

از رگ های کهنه می جوشد

وبشقاب های قبل از شنبه

که در شهوت ریکا

می شکنند، شاد.

من سطر آخر، از کتاب های ممنوعه

ام

که از در به کوچه های بن بست

نوشته می شوند

خواب زنها

از مهربانی

فراموشم می کند.

توقع خلوت

از سکوت ام می کشد

این تابستان

به هیچ پیراهنی

نیازم نیست.

حادثه از ما گذشت

سگ ها از جا پریدند

آه

که کشیدم

از جگر

که آه کشیدم.

«بیابان را

سراسر مه گرفته است»

ما پاهایمان را

از دست می‌دهیم.

این کلام آخر دریا بود

که می‌رفت.

هیچ کس به سراغ ما نیامد

به چشم هایمان

اعتنایی نکرد

بر درخت هایمان دخیل بستند و

بر پرنده هامان / طلسم

ما طلسم شدیم

درست وسط شبی

که زلزله، بم را
از فسیل و خشت/پوشاند.
حادثه از ما گذشت
حادثه از ما می گذشت
دریا مُرده بود
دریا مُرده بود
وزمستانِ کامل
از ما می گذشت.
از این اطاق 3×4
مادرم رفته
پدرم به صورتم

تف انداخت

زنم چشم هایش را
روی تمام نسترن ها بست
ودریا آمد
از پنجره
از در
از سلول های گذشته ی دیوار
ومن را
در تشویش صبح
فرو می بُرد/هر روز.
ما منتظر انگشتانی بودیم

که باد را بیاورد

دریا را ببرد

دریا را بیاورد

ودریا مُرد

در ساعت چهار

از تکه ای برمن.

عصر یکشنبه

بهار نیامد

تا چراغ زنبوری را

به روزهای فروردین

گره بزند

ومن

زهر موش ها را

جابجا کردم

در خودم.

بیضه ام از پنجره بیرون است

وقتی لاله ی گوش ات

آب نبات چوبی سرخی است.

رزه‌های چشم چران

برپائسگی ات میزایم

درنخستین ساعات قطار

ازمن که چیزی روانی می رقصد

تا درختان

که آویزان شود از قبرستان

ولباسهای زیرت

که عینک بزند

رُزه‌های چشم چران.

مثل خودت لاجرم

پتوی پلنگی می‌کشی گوش تا گوش

از زنبق‌ها

چراغ لاله می‌کُشی

و پیراهنِ تنگ ات را

زود از هراس بلوط‌ها

می‌کنی حتما.

بیا آلت‌هایمان را

دراسید و صابونِ داروگر

بفرساییم

و کلاهمان را بالاتر

تاصدای درهم و قرمز را

خیره از دیوار
به سراسیمه ی کبریت
فحاشی کنیم.

از من مایل تر
تمام حفره ها و لب ات
شاخه های بخاراند.

هرمزرعه
سهم ما
تخم بی کلاه بود،
در آشپزخانه
ادوات قتال.
ما زیر ختنه هامان
جان سپردیم
زیر جغرافیای نارنگی.
ازقاب ها
رنگ کالسکه از یادمان رفت
بوی پدربزرگ
که از صندلی چوبی افتاد/ناگهان

وستان های بریده ایی

که در دستهای بی چاقو

از کنار کاروانسرا

سرک کشید.

دلم گرفته است

درنگاتیو گربه ها

میان شق کردن و

آشفته گی حمام

وقتی ظاهر می شوی.

از فرار معلوم

از قرار معلوم

درست نیست

که از این میل ساده/گم باشی

یا بویت را

پیف پاف و شیشه پاک کن

از خانه ببرند

با کارد و تبر

که بیفتم به جانت

رنگ از یقه ام می پرد

ناخن از پوست می گذرد

ودکمه های پیراهن ام

در مشتت له می شود

(تنها از قاب خالی

محوی از من

می ماند بر تو

در دیوار).

حدس من این است

که در تو حامله باشم

کارآگاه هر چه می خواهد بگوید

از فردا

که ترس گم شدن داشتیم

نباید از عشق و

کودکی ام می پرسیدی

که این قایق بادبانی

حوصله اش

به سنگهای فینیکی

می رسد، لامصب.

تا ردیف سردرد

از حنجره ام

دکمه باز کند

چقدر سطل زباله از تو پر شده است

ببرید CCU پس اکسیژن از

از خانه ایی که بیرون زدم برگرد

من از تکه هایم

بیرون نمی شوم.

چنارهای دور از دریا

از من پوشیده نیست
آغوش ات گم کرده راه را
تا بی سرنشین
کنار چنارهای دور از دریا
عکس های یادگاریمان را
در دست بگیریم، محکم
و تو تا شوری آب را
در دهانم تف کنی
از پیراهن ام
آتش بگیرم
و غمگین تر اینکه از سهم تو تنها
لب هایم را قرض نخواهم
تا دوباره از رسوایی و عکس های پیاپی
چشم باز کنم.

هر شب کنار من از پاییز پراست
از قهوه و چاقویی
که به رگهام می خندد
این نه به حاشا می ارزد

کـــــــه من عاشق شدم

نه علاج سرطان

که ناشناخته کنارم است.

زیبا!!!

نشانی تو در آشپزخانه و جارو

کنار التماس و باختن در پاورقی نیست

سالها از ذهن تو خشت ات میزنند

لبخند را از من بخند

هرگز هوای سرد را پتو نمیکشم

بیهوشِ آغوش ات

به گمانم زودتر

اقرار من است.

خواب از ابتدای تو

خواب از ابتدای تو
خواب تر از نگرانی ات
که فاجعه از حریم می گذرد
تا از شقیقه و پوستم بنشیند.
من خواب دفن ماهی ها هستم
از صدای شکستن پارچ
که بند ها از مثلث برمودا نوشته ام
و کوهها
به اقیانوس ها باریده ام.
این صدای ناقوس «وانک» نبود
که من را بیدار کرد
ونه شیبه ی اسب ناپلئون
که از طپش کرسینای گم نام
دور می شد.
هوا از چگونه ی تو می آید
از پاره ی باکره گی ات
که در مشت من
هزار زنِ گرفتارِ گودالِ تا گلو
هیچشان
به زیبایی ابلیس نرفته بود.

من با گوش های خودم/کر رفتم

با گوش های خودم/خواب دیدم

با گوش های خودم/ شنیدم

که خون سنجاب ها

به دسته های خاکستری می ماسید

و تو از شنبه

تا شنبه

من را در خودت فرو می کردی

و

وای بلندِ شنبه ی بعد

که صدا می آمد از نگرانی ات

تا شقیقه ام عبور کند از خواب.

بوی برهنتی

تقویم را از اطاق ات
ناشنیده بگیر
بوی برهنتی ات را
از اسب ها ورق بزن
در همسایگی باکره گی ات بسوز
برگونه ات که می رفت آتش آنچنان
چاقو بکش حالا
از مقیاس زنانگی ات
تا حرف های دیگر
که «آذر» سوخته است از خودش.

اندامت را
شناسنامه و زایمان بلعیده
تختخواب و برنج
یائسگی ات را خسته نمی کند
مرگ
داستانخانه توست
عبور از سوراخ ها و

منحنی حفره ات

که دامن پائیز

بالا می زند

تا روی لبخند و

نقطه های تفنگ ات

بشاشد.

من چقدر داستان بلام، آذر

چشمهایت را ببند

خسته ام از دروغ.

اول شب قبل بود

به حسین عبدالوند، که همیشه ام است

اول شب قبل بود
که سرخپوست جوان آمد
با چپقی که بر لب داشت
با نیزه ایی که دستش را می فشرد،
من فریاد زدم
خلاء را خلوت کنید.
قورباغه ها از سفال پُل
رقص اسپانیایی کردند
و من مدام تو را
جزر و مد می شدم.

سرخپوست جوان آمد
از نشئه گی اسبی که می پوسید
در کوزه اش
دو چشم رنگی
در رنگ هایش
دو خواهش فردا.
اینجای مکان

زن موهایش از تابوت

می افتد بیرون

ومن در حفره ی پستانهایش

تجزیه می شوم.

بیا فرض کنیم سرخپوست جوان

لای پتویی پیچیده/نمرده است

من بی پیراهن در کسی نیستم

و قورباغه ها وقت کافی برای رقصیدن ندارند.

حرفی برای زیستن نیست

قرار مان این نبود

چپقی دود کنیم

دستهایمان را

در لاجورد سرطان،دچار

و بعدبا گوش خودمان بشنویم

شناسنامه مان

در مویرگهای زنی مرده

گرو گذاشته شده.

مرگ من لای پتو پیچیده

از صحنه تنها دود چپق بلند است

چیزی در من پر و خالی می شود،

سینه ام

از خلط فضا می سوزد

سرخی پوست جوان!

راهی برای کلاغ شدن نیست

با من نیزه ات را به تخت خواب

فرو کن.

مرموز جغد روزام

حتی از بی بالی نیست که می پرم

نه از بی فانوسیست

مرموز جغد روزام.

از یادم نرفته هنوز

هیچ تلفنی زنگ نَزَد تو را

از پشت شیشه

از ارتعاش مردمک هات

که افلیج یخ زده را

به ارث گذاشتی.

شب در حوض می پوشد

خالی ی من

از باورم،

از بهانه دروغ بساز

از آغشتگی ات /بدبختی

که من را

به دندان گرگ

آویزان کند

و پنهان چشمت را
پخش آسفالت،
به ناگهان بمیری
و عکس ام را
بپاشد عفونت زخم گلوت.

بوی ادرار
از مرده ی موهات
به عادت من
شکل های پیرامون می دهد
دلواپسی ات از من پریده

از کمترم چریده بال
از کمترم نشسته رنگ
از من تنها

دوساعت گذشته مرگ
پس کو انگشت هات
که بر خاک بریزد؟

اصطبل
به طرح توطئه

عینک زده است

به سربازخانه ربطی ندارد انتشار این شعر

پرده از نیلوفرها می کشم با سر باند پیچی

به اتوبوسی می پَرم

که زمستان را

به پیچ تندی

محو می شود.

بطالت این خون کثیف

قطعن این قاب خالی

احتضار من را

به انتظار نمی کشد

خصوصن این دیوار سرد

از رفته

نمی گردد

و تو تا سینه هایت را به من قرض بدهی

بطالت این خون کثیف

از نقطه ی جوش

پریده.

چیزی تا بشکند

اتفاق ثانوی

از لباس زمستان گذشته است

و تا جنین شیشه ایی را جمع کنی از استخوانها

کارد از کار نشسته بیرون.

اتفاق مدام

بیا بازی امان از سر بگیریم

تا محرمانه پودر سیمان

از ما فاصله بگیرد.

من نقش خودم را بازی نمی کنم

متاسفم

از ریزش مدام باران

روی برگ های

هوای مرا داشته باشی

نهنگ کار امدم برای این حوضچه

دلیل دوم

پنهان من از ناگهان

که اتفاق مدام است

بیا این مسیر را لی لی کنیم

راه نزدیک،

دور است

اقبال ما کوتاه ست

قبلا تکرار کرده ام این را

این راه به من ختم به خیر نمی شود

تو خواه پند بگیر خواه

ترجیع بده

یهو بیفتی به اصل موضوع

اما خم که بشوی

فی الحال موهایت را میریزم

به اختصار کلمات.

هوا جور دیگریست

که به گفتن نمی آرزد

برای بستن کادر

به دستهای تو نیاز دارم

با کمی تنتور.



تمام به تاریخ فروردین 88 از نشر در مجازی زده بود
نشر الکترونیکی سینج (صدای مستقل ادبیات ایران)

از عزت بهمنی منتشر شده است:

نشر داستان سرا آواره ی زنی باگیس ها بریده ام (مجموعه شعر) 1382

از سری کتاب های سپنج

اسبی که شیهه ش در سفیدی برق زد / چاپ اول / پرویز اسلامپور
گلوبند خانم آ / چاپ اول / بیژن الهی
به یاد بعد از ظهرهای آفتاب / چاپ اول / هوتن نجات / منتشر شد
فصلی راکه گم شد - در خواب پروانه ها باید جست. / چاپ اول / بهرام اردبیلی
ای کاش آفتاب از چهار سو بتابد / چاپ دوم / بهزاد زرین پور / منتشر شد
اخلاق بوزینگان / چاپ اول / امین قضایی / منتشر شد
آسایشم گاهی روانی ست / چاپ دوم / رضا حیرانی / منتشر شد
پسر مسخره ی پیکاسو هستم / چاپ سوم / ناما جعفری



همه حقوق برای نشر سه پنج محفوظ می باشد.